**طرح داستانی**

**مجموعه انیمیشن ؛**

"امید"

**نویسنده طرح: مهدی محمدآذر**

بسمه تعالی

**توضیح کلی طرح:**

طرح داستانی "امید" در قالب 26 قسمت 11 دقیقه ای برای گروه سنی کودک و نوجوانان با تکنیک ساخت انیمیشن دو بعدی، در نظر گرفته شده است و طبق فرمایشات مقام معظم رهبری و در برخی از توصیه ها و فرموده های ایشان مبنی بر لزوم ایجاد امید و نشاط و خود باوری در بین نوجوانان در همه عرصه های ملی توصیه شده است و ایشان عرصه های فرهنگی را به مراتب مهمتر از هر عرصه ای در این خصوص عنوان فرموده اند.

لذا این طرح لزوما قدمی موثر برای ایجاد یک قهرمان ملی و بومی و باور پذیر و تاثیرگذار برای کودکان و نوجوانان می باشد که در قالب ورزش و جذابیت ذاتی فوتبال که بر کسی نیز پوشیده نیست تلاشی اثر بخش برای رسیدن به این هدف می باشد. و مبنای نگارش داستان " امید " به جهت ایجاد و معرفی یک قهرمان بومی انیمیشن با کیفیت و تاثیرگذار برای کودکان و نوجوانان است که با عبور از چالشهای بوجود آمده در سیر داستانی و با پشت سر گذاشتن مشکلات فردی و گروهی و تلاش برای رسیدن به هدف در طول داستان او را به یک قهرمان مبدل می کند.

داستان ابعاد مختلفی به لحاظ روایی دارا می باشد. یک بعد از قصه در مورد خود شخصیت امید و دغدغه های فردی و گروهی هست که چالشهای پیش رویش او را به یک قهرمان تبدیل می کند و بعد دیگری از داستان در مورد پدر امید هست که قبل از جنگ یک فوتبالیست بوده و با شروع جنگ تحمیلی همچون هر انسان آزادی خواهی به عنوان رزمنده در جنگ شرکت می جوید و در یکی از عملیاتهای جنگی دچار مصدومیت و قطع پا می شود و در بخش هایی از داستان توسط خاطرات پدر تاریخی را موازی قصه مشاهده می کنیم و همچنین الگو بودن پدر و تاثیر آن در روند شکل گیری شخصیت امید نقش پررنگی را به پدر می بخشد و همچنین بعدی نیز در قالب روند اجتماعی قصه می باشد که شاهد شرکت در مسابقات مهمی از جمله تیم ملت های آسیایی نوجوانان و دیدار با بزرگان فوتبال مثل علی دایی و یحیی گل محمدی و حاشیه های فوتبال و شرکت در برنامه "فوتبال برتر" و ازاین قبیل موضوعات اجتماعی و ورزشی که بر جذابیت داستان بسیار موثر است می باشیم.

لازم به ذکر است که هدف این داستان قهرمانی در میدان بازی نیست و این قصه آن را دنبال نمی کند بلکه سعی دارد که با ظرافت، با چالشهای بوجود آمده امید را در دوراهی های سختی به لحاظ تصمیم گیری قرار دهد. امید در نهایت متوجه این موضوع می شود که قهرمانی خاص میادین ورزشی و فوتبال نیست بلکه قهرمانان واقعی همچون پدرش به دور از چشم دیگران زندگی می کنند و اینکه قهرمان بودن در درون هر کس نهفته هست اگر بتوان آن را به درستی رشد داد و تربیت نمود. با الگو سازی این فرهنگ ارزشی در قالب جذابیت ذاتی فوتبال می توان مضامین فرهنگی، اخلاقی و اجتماعی و خانوادگی را بطور هوشمندانه و به دور از کلیشه پردازی و بشکل موثری در بین کودکان و نوجوانان بوسیله قهرمان قصه الگو سازی نمود و به عنوان محصول فرهنگی تلویزیونی ارزشمند و موثر برای کودکان و نوجوانان هم در قالب سرگرمی وهم مبانی و مفاهیم ارزشی اخلاقی عنوان کرد.

امید

داستان ما داستان پسری 14 ساله به نام "امید"است. امید به همراه پدرش"محمد"، مادرش "سارا"و خواهر 6 ساله اش "آیدا"در "**محله عالی قاپو"** که یکی از محله های قدیمی شهر اردبیل است زندگی می کنند. پدرش از زمانی که در جنگ مصدوم و دچار قطع پا شده است مجبور شده فوتبال حرفه ای را برای همیشه کنار گذاشته و در ورودی بازار قدیمی اردبیل در مغازه کوچک خیاطی که متعلق به پدرش بوده، شغل او را ادامه دهد. پدر در مغازه خود یک توپ که برای پدر جایگاه خاصی دارد به همراه چندین کاپ قهرمانی را نگه می دارد. (امید تصور میکند که این یک توپ معمولی نیست و یک توپ جادویی هست و گاهی در غیاب پدر به مغازه ا شمی رود و با آن بعنوان یک شخصیت خیالی در مواقع تصمیم گیری صحبت میکند). گاهی به خاطر عوارض ناشی از جنگ گاه و بیگاه حال پدر بد می شود و مادرش که در بیمارستان فاطمی اردبیل پرستار است، از او مراقبت می کند، همچنین در طول داستان مادر نقش تربیتی و اجتماعی موثری در مدیریت اتفاقات خانوادگی و چالش‌های بوجود آمده برای امید و آیدا را خواهد داشت.

امید دانش آموز بسیار خوب و باهوشی است و دارای استعداد فوق العاده ای در فوتبال است و ما در بخش های در سکانس های اولیه وجود مهارت های تکنیکی و تاکتیکی را در تمرینات انفرادی امید شاهد خواهیم بود ، بزرگترین قهرمان زندگی امید پدرش است و اسطوره او در فوتبال "علی دائی".او آرزو دارد تا روزی بتواند همچون علی دایی فوتبالیستی مطرح و حرفه ای باشد و او را از نزدیک ببیند. مهر ماه از راه می رسد و امید وارد دبیرستان شهدای هفده شهریور می شود و همزمان با او آیدا نیز وارد کلاس اول میشود، در مدرسه قبل همه او را به عنوان بهترین فوتبالیست مدرسه می شناخته اند ولی این مدرسه جدید حوادث جدیدی را به همراه دارد که باعث شکل گرفتن شخصیت جدید وی می شود .

امید با خبر می شود که این مدرسه تیم منتخب فوتبالی دارد که همه سال آخری هستند و تیمی بسیار قوی است که حتی سال پیش توانسته تیم دوم منطقه شود ولی مشکلی که وجود دارد این است که آنها هیچ کس دیگری مخصوصا سال اولی ها را به تیم خود راه نمی دهند. امید مصمم می شود که این روال را تغییر دهد و به دیدن "بهزاد" که کاپیتان تیم مدرسه و پسر مدیر هم هست می رود و سعی می کند که بصورت منطقی از داشتن حق تمرین برای خودش و دوستانش که بیشترشان همکلاسی های جدیدش هستند، با او صحبت کند و بعد ازکلی بحث و کشمکش ،بهزاد شرطی را پیش پای امید می گذارد ،مبنی بر این که امید تیمش را بیاورد و مسابقه ای بین تیم بهزاد و امید برگذار شود و در نهایت تیم برنده حق استفاده از زمین را خواهد داشت. که امید هم با کمال میل شرط بهزاد را قبول می کند.

امید با تعدادی از دوستان و همکلاسیهای جدیدش از جمله؛ (**محسن** شاگرد مکانیک و تکواندو کار هست که دوست دارد فوتبال را با تکواندو ترکیب کند، **پویا** با چثه ای نحیف و مخ ریاضی که معتقد هست همه چیز با معادلات ریاضی قابل حل می‌باشد و بخاطر عدم تسلط کافی به توپ گاهی باعث گل خورردن تیمش می شود، **رحمان** شاگرد نانوایی که بهترین پرتاب توپ را دارد، **علیرضا** با قدی بلند و هیکلی درشت در نقش هافبک که تیم حریف با دیدن هیکلش که همچون سد مقابل دروازه می‌باشد جا خورده و دچار ترس می شوند ولی به لحاظ شخصیتی بسیار مهربان هست ، **بابک** که در نقش دروازه‌بان می‌باشد و قادر به پرش های بلند و گرفتن توپ یا شیرجه و مشت می‌باشد و دوستانش معتقد هستند که گویی دستانش نوعی چسب نامرئی دارد که توپ به آن می چسبد) که همگی مثل او به فوتبال علاقه دارند تیم کوچکش را تشکیل می دهد. او با کمک پدر موفق می شود مکانی را در پائین بازار که قبلا انباری بوده و حالا بلا استفاده است را پیدا کند تا تمرین فوتبال را در آنجا شروع کنند و در ادامه بچه ها با کمک هم همه ی آن انباری را خالی می کنند و با بازیافت بعضی اشیای دور ریز تیر دروازه و ... را درست می کنند. همچنین پدر و‌ مادر برای تشویق و حمایت تیم برایشان لباسی طراحی کرده و می دوزد و نیز پدر بعنوان مربی در کنار بچه ها قرار می گیرد و تکنیکهای فوتبال را به آنها یاد می دهد.

بالاخره روز مسابقه فرا می رسد و در همان شروع بازی امید و دوستانش که هنوز اعتماد بنفس لازم رو در مسابقه پیدا نکرده اند یک گل از تیم مقابل می خورند ، (در قصه برای شوت ها بر روی توپ و حرکات خود توپ در زمین همچون یک کاراکتر واقعی برای توپ شخصیت پردازی می شود گویی خود توپ هم عضوی از بازیکنان تیم می باشد) امید به عنوان کاپیتان تیم سعی در احیای روحیه گروه دارد و بخاطر پدرش و دوستانش که برای این روز تلاش کرده و زحمت کشیده اند دوست ندارد به هیچ بهانه ای شکست را بپذیرد و در نهایت در یک مسابقه نفس گیر و در لحظات پایانی اولین طعم پیروزی را در سایه تلاش و پشتکار می چشند. بهزاد اذعان میکند که شرط را باخته اند و بقیه ی تیم منتخب را نیز قانع می کند که باید زمین را در اختیار سال اولی ها بگذارند. ولی از آنجا که محوریت تشکیل تیم امید بر پایه بازی جوانمردانه و اخلاق است او این تقاضا را رد کرده و می گوید که هدف آنها در اختیار گرفتن زمین نبوده بلکه فقط می خواستند که فوتبال بازی کنند و خیلی بهتر می شود که همه با هم بازی کنند و بهزاد اقرار می کند که خیلی دوست دارد که در کنار امید که دارای تکنیک ، استعداد و روحیه هدایت تیم بالائی است بازی کند.

بعد از این ماجرا روزی مدیر مدرسه پشت تریبون اعلام میکند که برای مسابقات فوتبال منطقه ای هر کسی که مایل هست خود را برای تیم منتخب مدرسه معرفی کند . حالا جو مدرسه به خاطر بازی زیبا وکاری که امید کرده است طوری شده که همه دوست دارند عضو تیم منتخب مدرسه شوند. تعداد زیادی از دانش آموزان از هر مقطع ثبت نام میکنند و طوریکه مربیان ورزشی مجبور به گرفتن تست از متقاظیان می شوند و در نهایت تیم منتخب جدید دبیرستان هفده شهریوربا نام " تیم پویان " شکل می گیرد که شامل دو عضو اصلی یعنی "امید" و "بهزاد" و بعضی از بازیکنان اسبق تیم بهزاد و بازیکنان جدید می باشد. و کاپیتانی تیم هم به پیشنهاد بهزاد به امید واگذار می شود چون به گفته بهزاد امید قرار است چهار سال آنجا بازی کند، بر خلاف بهزاد که فقط تا پایان سال آنجاست .

تیم پویان با کاپیتانی امید و راهنماییهای پدرش تمرینهایشان را شروع کرده و برای شرکت در مسابقات یادواره "شادروان مقصود بیرامی"1 خودشان را آماده می کنند. تیم با مشکلات زیادی مواجه می شود، تیم های قدرتمندی که بعضی از آنها دارای تکنیک های خاص بازی خودشان هستند و برخی نیز به غیر از قدرت بازیشان سعی در استفاده از امکانات ناعادلانه دیگری نیز دارند و امید و تیمش این مشکلات را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند و با غلبه بر تیم های شاهین ، پرنده های سیاه، تیم پیروز، آفتاب و در نهایت غلبه بر تیم آذرخش به فینال می رسند . در فینال خبر می رسد که مربی تیم منتخب استان برای دیدن بازی به ورزشگاه آمده است.

این خبر روحیه تمام بازیکنان و مخصوصا امید را بسیار بالا می برد که متاسفانه در روز مسابقه این قضیه نه تنها عملکرد تیمی را تقویت نمی کند بلکه باعث می شود تمام بازیکنان از جمله خود امید برای اینکه خودی نشان دهند کار تیمی را رها کرده و تکروی کنند، که منجر به گل خوردن و عقب افتادن در بازی می شود . نیمه اول تمام می شود، سوت زده می شود و همه بازیکنان تیم با روحیه ای ضعیف و ناراحت به رختکن می روند.

پدر امید کمی بازیکنان را آرام می کند و از یکی از مسابقات سابق خودش مبنی بر لزوم اهمیت همکاری در تیم را برای آنها تعریف می کند این صحبت پدر، بچه ها را تحت تاثیر قرار می دهد و کار تیمی را یادشان می اندازد. با این روحیه تیم وارد میدان می شود و بعد از مجادله نفس گیری در آخرین لحظات موفق می شوند که بازی را ببرند. (چون این مسابقات در زمین های مربوط به آموزش و پرورش برگزار میشود در تمامی مسابقات مادر و خواهرش آیدا در کنار زمین حضور دارند و تیم را تشویق می‌کنند، همچنین آیدا علاقه شدیدی به فوتبال دارد و پیگیر مسابقات امید بوده و در خانه همیشه تمرین می کند و قصد دارد تا وقتی بزرگ شد وارد تیم فوتبال دختران شود ولی فعلا تمریناتش بیشتر موجب شکسته شدن وسایل خانه می شود.)

وقتی امید با شادی تمام سراغ پدرش می رود متوجه فردی می شود که با او صحبت می کند و او همان مربی است. مربی کسی نیست جز دوست و هم بازی پدر در سالهای درخشان فوتبال . در این لحظه مردی نزدیک آنها می شود که معلوم است شخص نسبتا معروف و پولداری است ، محمد و مربی با دیدن او زیاد خوشحال نمی شوند و با دیدن این شخص گویا خاطراتی نه چندان خوب در ذهنشان مرور می شود.

بعد از احوال پرسی این سه نفر با هم بحثی فی ما بینشان شروع می شود. بحث تمام می شود و همه از هم خداحافظی می کنند و بعد از آن در خاطره ای که محمد و مربی تیم ملی نوجوانان آقای احمدی به امید تعریف می کنند متوجه می شویم ؛ زمانی آنها هر سه آنها عضو یک تیم بوده اند؛ آن شخص در یک بازی حساس به تیمشان خیانت کرده و بخاطر تبانی با مربی تیم مقابلشان که قرار بوده او را بعنوان کاپیتان به تیم خودش دعوت کند ،باعث باخت عمدی تیمشان شده است.

بعد از گذشت مدتی همان فرد را در صحنه ای میبینیم که قصد دارد با امید صحبت کند و پیشنهاد انتقال امید به یک تیم نسبتا معروف را می کند آن هم در قبال دادن امتیازات مثل معروف شدن های یک شبه ولی امید پیشنهادش را قبول نمیکند و با گفتن اینکه اگر قرار است معروف شود دوست دارد آن را از راه تلاش خودش بدست بیاورد قضیه را منتفی اعلام می کند.

زمان می گذرد و ما جوی که در مدرسه و محله و حتی محله های کناری ایجاد شده را نشان میدهیم که همه دارند فوتبال بازی میکنند. تیم پویان رفته رفته پیشرفت می کند و تاکتیک های خاصی را ( مثل شوت های کنترل شده و سانتر های دقیق که خودشان به آن سانتر های لیزری میگویند و یا شوت های قدرتی و یا شوت های که به یک نقطه خاص از توپ ضربه زدن باعث حرکت هایی مورب، مارپیچ و زاویه دار می‌شود ) تمرین می کنند و در مسابقات استانی و منطقه ای شرکت می کند و همه را می برند و خود را برای مسابقات کشوری آماده میکنند، بعد از این مدت امید متوجه کم کاری دوستش **محسن** می شود، زمان میگذرد و حضور محسن کمرنگتر می شود دیگر او مثل قدیم با امید و بقیه صمیمی نیست و مدتی است که اصلا در تمرین ها شرکت نمی کند. این روال ادامه می یابد و نزدیک امتحانات آخر سال محسن به کل مدرسه را ترک میکند و به یکباره غیبش می زند.

امید یک روز بر حسب اتفاق محسن را درون ماشینی گران قیمتی می بیند که با چند نفر که همگی سنشان بالاتر از او بنظر می رسد، بلند بلند می‌خندند... او بعدا خبردار می شود که همان فردی که به او برای انتقال به یک تیم دیگر پیشنهاد داده بود بعد از امید سراغ محسن رفته بود و او که بعد از ظهرها برای تامین هزینه خانواده اش در مکانیکی کار می کرد و همیشه مشکل مالی داشته متقاعد شده بود که در آن تیم بازی کند. امید چند بار می خواهد به دیدن محسن برود و با او حرف بزند ولی محسن تمایلی به صحبت به امید نشان نمی‌دهد و امید آنقدر ته دلش از او ناراحت است که بی خیال محسن می شود.

زمان می گذرد و الان امتحانات پایان سال است. امید به سختی درس میخواند تا باز هم یکی از بهترین شاگردان کلاس باشد( در امتحانات سخت مادر همیشه به امید در دروسی مثل ریاضی کمک میکند) که بعد از یکی از امتحان ها ناگهان محسن را میبیند که جلوی مدرسه ایستاده از دیدن او کمی جا میخورد. محسن که معلوم است از چیزی ناراحت است به امید می گوید که می خواهد با او حرف بزند ولی امید از این که او یهوئی و بیخبر گذاشته رفته خیلی عصبانی است و خیلی تند با او حرف می زند و می گوید که دوستی بین آنها تمام شده است. محسن ناراحت از حرفهای امید که حق را نیز به او میدهد سوار موتور سیکلت شیکش که حتی گواهینامه ی آن را نیز ندارد می شود و با سرعت بالایی آنجا را ترک میکند.

فردای آن روز امید خبردار می شود که محسن روز قبلش زمانی که از پیش امید رفته بود توی راه تصادف کرده و متاسفانه به کما رفته است. امید که دچار عذاب وجدان شده و خود را عامل این اتفاق می داند به شدت عصبی وگوشه گیر می شود . با دوستانش زیاد ملاقات نمی کند و اکثر زمانش را به درس و کمک به پدر و کمک در کارهای خانه با مادرش اختصاص میدهد. زمان زیادی میگذرد و وضعیت روحی امید تفاوتی نمیکند. دوستان امید نگران حال او هستند و به طرق مختلف سعی می کنند که با اوصحبت کرده و دوباره او را زندگی عادی و فعال گذشته اش برگردانند ولی موفق نمی شوند.

مادر امید از روزهای سخت پدرش موقعی که پایش را از دست داده بود و دیگر هیچ گاه نمی‌توانست دوباره به زمین فوتبال برگرد با امید سخن می‌گوید او تعریف می کند که در آن شرایط سخت هیچ کدام تسلیم شرایط نشدند و الان هم خانواده خوشبختی هستند و امید را تشویق می کند تا همچون اسمش امیدش را از دست ندهد ، پدرش هم روزی امید را دعوت می کند تا کمی با هم قدم بزنند و سر راهشان او را به همان انباری قدیمی ،جائیکه امید و دوستانش برای اولین بار تمرین می کردند می برد. وقتی آنجا می رسند بچه های کوچکی را می بینند که در زمین و دروازه ای که آنها درست کرده اند مشغول بازی هستند. با دیدن این صحنه امید به یاد محسن و دوران خوبی که باهم بازی میکردند می افتد همه ی صحنه ها و خاطرات خوب گذشته دوباره در ذهنش زنده میشود وبه این نتیجه می رسد که کاری را که با محسن و بقیه دوستانش شروع کرده اند الان نتیجه داده و باعث شده که خیلی ها انگیزه ای برای تمرین فوتبال داشته باشند و در ذهنش به این نتیجه می رسد که شاید پیامی در این اتفاق تلخ بوده ، پدر توپ خودش که یادگار قهرمانی های گذشته او بوده را به امید هدیه می دهد و می گوید که این توپ یادگار زمانهایی طلایی از فوتبال او هست و الان وقت آن رسیده تا این توپ را به امید ببخشد و امید که همیشه آرزو داشته تا این توپ جادویی را داشته باشد به دیدن محسن در بیمارستان می رود، امید با او صحبت میکند و به او می گوید که دوست دارد در بازی بعدی او در کنارش بازی کند پس تسلیم نشود و در این لحظات احساسی با ریختن اشک توپ آرزوهای خودش و قهرمانی پدرش را بالای سر محسن می گذارد و از اتاق بیرون می‌رود و مصمم می شود تا راهی را که با محسن شروع کرده بود را به نتیجه برساند ( همچین در این مدت چون محسن کمک خرج خانواده اش بوده امید سعی میکند جای خالی محسن را برای خانواده او پر کند).

چند ماه گذشته و حالا دیگر امید، علیرضا و پویا بهمراه چند تن دیگر از دوستانش در تیم منتخب نوجوانان اردبیل بازی می کنند و تیم با تمرینات فشرده برای شرکت در لیگ نوجوانان کشور آماده می شود. یک روز قبل از اعزام تیم به اردو خبر به هوش آمدن محسن امید و دوستانش را غافلگیر می کند. او و دوستانش با انرژی بالا همراه تیمشان به اردو اعزام می شوند.

لیگ نوجوانان آغاز می شوند در یکی از بازیهای خیلی حساس مادر امید تماس گرفته و از حال محمد پدر امید که بخاطر عوارض ناشی از جنگ رو به وخامت گذاشته خبر می دهد و او در دوراهی آمدن پیش پدرش و یا حضور در مسابقه قرار می گیرد و در نهایت بودن در کنار پدرش را ترجیح می دهد و آنروز علیرضا بجای او کاپیتانی تیم را بعهده می گیرد (محسن نیز برای تماشای بازی به استادیوم آمده و روی ویلچر نشسته و تشویق میکند و این کار روحیه تیم را خیلی بالا می‌برد) و بعد از کلی تلاش و در یک رقابت سخت و نفس گیر در نهایت می توانند تیم مقابل را شکست داده و شانسشان را برای حضور در مرحله نیمه نهایی از دست ندهند. با بهبود حال محمد امید دوباره با انگیزه بیشتری به بازی برگشته و در نهایت تیمشان به مقام رتبه سوم کشوری نایل می شود.

بازی های مقدماتی جام جهانی فوتبال دارد شروع می شود و امید که همیشه آرزوی بازی در تیم ملی را داشت به آرزویش می رسد و در اوج ناباوری خبر انتخابش را از اسطوره زندگیش علی دایی می شنود. ( در قسمت های حساس که قرار هست خبری داده شود این کار توسط توپ پدر بصورت نریشن گفته میشود و ما بارها با دیالوگ توپ در قصه همراه هستیم) علی دایی به خانه امید زنگ می زند و خودش خبر انتخابش را به او می دهد. و از او می خواهد که با بازی در تیم افتخار کشور و شهرشان شود.

بازی های مقدماتی انجام می شود و تیم ملی نوجوانان ایران با بازی امید در نقش نوک حمله با شماره ۱۰ می تواند به بازی های جام جهانی راه پیدا کند. مدتی بعد از مسابقات ، از طرف یکی از باشگاههای معروف در اروپا برای امید پیشنهاد بازی می شود که امید دوباره بر سر دوراهی قرارمی گیرد و وقیکه از پدرش کمک می خواهد او انتخاب را به عهده خود امید می گذارد و امید بعد از مدتها فکر کردن تصمیم می گیرد که پیشنهاد باشگاه را رد کند و بجای آن تصمیم می گیرد که در خدمت تیم ملی باشد تا بتوانند جام قهرمانی جهان را بدست بیاورند و این افتخار را نصیب پرچم ایران و تیم ملی کند ، با شروع مسابقات جام جهانی امید به همراه تیم با چالش های سخت در مقابل تیم های قدرتمندی که از نظر امکانات و تکنیک بازی حتی از این ایران قویتر بنظر میرسند و شکست دادنشان بسیار سخت بنظر می‌رسد مواجه هستیم که در ادامه قصه یکی پس از دیگری حریفان را پشت سر می‌گذارند و در نهایت در یک صحنه بیاد ماندنی و در بازی نهایی بین تیم ملی ایران و برزیل امید بهمراه تیم ایران، بلاخره جام جهانی جوانان را بالای سر می‌برند و پرچم ایران در استادیوم در مقابل تشویق طرفداران به احتزاز درمی آید و اشک شوق از دیدگان همه مخصوصاً پدر و مادرش سرازیر می شود ،( آیدا هم در تمامی مسابقات صورت خود را به رنگ پرچم ایران نقاشی کرده و تیم را تشویق می کند) و محسن که حالا کاملا بهبود پیدا کرده مسابقات را از تلویزیون پیگیری می‌کند و همراه با شروع مسابقات به روستاها و شهرهای کوچک استان اردبیل می رود و کودکانی را که استعداد فوتبال داشته و امکان آمدن به شهرهای بزرگتر و استفاده از امکانات باشگاههای آنجا را ندارند به رایگان آموزش می دهد.

1**مقصود بایرامی** (متولد ۲۶ آبان ۱۳۳۸در [اردبیل](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A8%DB%8C%D9%84) - ۵ آذر ۱۳۷۴ در [اردبیل](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A8%DB%8C%D9%84)) بازیکن فوتبال ایرانی بود وهر ساله با توجه به جایگاه مقصود بایرامی در محافل ورزشی اردبیل، یادواره ای به نام او برگزار می‌گردد.